

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ابو منصور متا الاضامی و متا اضاری پسر ابویوب الاضاری است که صاحب
رضای رسول است صلی الله علیه وسلم در آن وقت که بدین مهراجعت کرد ندو مت
اضاری در زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه اخذ بن قیس
بجایان آمده بود و در هزاره ساکن نشد و بشیخ الاسلام گفته است که پدر رضای
منصور در بلخ با شریف چیزی عقیقه می بوده است و فتنی زنی با شریف گفت که
ابو منصور بودا بگوی که من زنی کید بد من گفته است که من هرگز زن نخواهم و آنرا
رد کرده است شریف گفته است که آن زن بخواب و ترا پیری آید و وجه پیری
بهره آمده و زن خواسته و من زمین آمده ام شریف در بلخ گفته است که ابو منصور
مادر پیری پیری آمد چنان هنر جامع مقامات شیخ الاسلام میگوید بکدام کلمه
آفرینست که همه نیکیها در ضمن آنست یعنی چنانچه صفت نقول کرد از غایت
نیکی و همه شیخ الاسلام گفته است که من بقیه نذر داده ام و آنجا بر لب
شاه امرو ولادت من روز جمعه دم است در وقت غروب آفتاب است
شعبان سنه ست و نسیعین و ثلثانه و همدوی گفته که من در بیعی ام در وقت
بهار زاده ام و بهار زلد سخت دوست دارم و آفتاب بهضدم در جبهه تو بود
که من دارم هر که که آفتاب با بخار رسد سال من تمام کرد و آن میانه بهار بود
وقت شکل و بنا چین و همدوی گفته که بوعاصم پسر خویش این مدت من پسر
بوی شدی و فتنی بوی شده زمان واسکره کامه به پیش من نهاد و مرا اول

یعنی چندی در بلخ یعنی ابو خرد و ابا
فرود آورده است یعنی در سنه
وی عهد از هجرت آنکه
نجدیه

قبول

سکه کاظمی و سکه زینبیه
و هم کاب و در عهد بانه گویند

کرد و چیزی بزخا انداختن و وی که مجوزی بود میخواستند و ندو لایق گفت
پیر من یعنی خیر علیه السلام عبدالله داد بد گفت وی که نیست گفتیم فلا کس
گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از وی پرسید یعنی از آوازه وی شیخ الاسلام
گفت که این پرسیدن فتنی است خود دانایا پسر سد بانوی عالیه زن با ستاد
بوده بهوشناک چون شیخ الاسلام بر زمین آمد خضر علیه السلام فریاد گفت
آن کودک را دیدی دزهری که از مشرق تا مغرب از وی پرسید شود و هر بانوی
عالیه گفته که پیر من یعنی خضر علیه السلام گفت در شهر شمشاداری و آینه
هفته ساله نه پد زب داند که اولیست و نه وی چنان شود که در همه یک
زین کس از وی میگوید یا گفت که از مشرق تا مغرب از وی پرسید شود و اجوال این
بانوی عالیه آن بود که دختر که با شش یک و نیم ساله او را خواست یعنی خندان
سجانه آن دختر را بگذاشت و شیخ شد شیخ بوا ساه که شیخ حیر بود پدیر
وی آمد که عسوی بود و این بانوی عالیه حیره داشت فرایران می شد که
سراجبیرمان و یعنی از خزان تا لیرین کاغذ نویسید شیخ الاسلام گفت که اول
سرا در پیرستان زنی کرد که گفتند زبان دارد چون چهار ساله شد و سرای
در پیرستان مالبی کرد و چون نه ساله شد و امالیق ششم از قاضی با مسک
و از جابو زنی چهار ده ساله بود که سراجبیرمان زنی و من در پیرستان
ادب خود بود که شیخ میگوید که شیخ چنانکه دیگر اول از من جستادی آمد و شیخ

در این کتاب شیخ عمارت معتادان بوده
که ایشان شیخ ابو القاسم که
نقش شده در این کتاب

و از جابو زنی مضم جم و او هم
و کسره الهمجه